

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴: ۱۰۱-۱۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۷/۰۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

رنج کنش‌ساز و ریشه‌های انقلابی آن در اندیشه سیاسی مارکس

زهرا خشک جان*

محمدرضا تاجیک**

چکیده

این مقاله به دنبال بررسی دیدگاه کارل مارکس، به عنوان جامعه‌شناس و فیلسوف سیاسی در ارتباط با برساخت عینی شرایط وقوع انقلاب با توجه به مفهوم کلیدی رنج انسانی است. مارکس در بررسی شرایط و زمینه‌های وقوع انقلاب، بر مفهوم رنج (که آن را در قالب الیناسیون و شرایط عینی و ذهنی منتهی به وقوع آن تعریف می‌کند) تمرکز کرده و از وجه پارادوکسیکال رنج سخن می‌گوید که مبتنی بر توأمانی وجوه مثبت و منفی رنج اجتماعی پرولتاریا است. از دید او، پیش‌شرط تحقق پراکسیس و کنش انقلابی، وابسته به وجود عینی و ذهنی رنجی اجتماعی است که با تحقق آگاهی (عینی و ذهنی) پرولتاریا نسبت به آن و خروج از وضعیت الیناسیون، می‌تواند او را از ابژه منفعل به سوژه فعال امر اجتماعی در جهت برساخت کنش انقلابی تبدیل کند. در این راستا او به عنوان فیلسوف سیاسی و جامعه‌شناس از نقش دین (که به زعم او برساخت عامدانه طبقه سرمایه‌دار برای آگاهی‌بخشی کاذب و خنثی کردن اثر رنج اجتماعی موجود است) غافل نیست و آن را به مثابه مانعی در جهت به اوج رسیدن رنج اجتماعی پرولتاریا و تبدیل آن به محرکه عینی لازم برای انقلاب نکوهش می‌کند. بنابراین مارکس با اذعان به وجه ایجابی رنج (علی‌رغم تعیینات سلبی اجتماعی آن)، آن را در فرایند برساخت کنش سیاسی پرولتاریا (انقلاب) به مثابه یک نیروی حیاتی، پیش‌برنده و حتی ضروری در پروسه دیالکتیک تحول اجتماعی و سیاسی مورد توجه قرار می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: پارادوکس رنج، الیناسیون، پرولتاریا، انقلاب و دیالکتیک تغییر.

* نویسنده مسئول: استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید باهنر کرمان z.khoshkjan@hotmail.com

** دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی drmohammadrezatajiki@yahoo.com

مقدمه

رنج همواره از بزرگ‌ترین معماهای موجودیت و حیات بشری بوده است که عمدتاً با وجهی تخریبی و آسیب‌رسان مورد شناسایی قرار گرفته و عمدتاً به معنای فقدان، محرومیت، درد، احساس ذهنی ناخوشایند و در کل به عنوان امری آسیب‌رسان و نامطلوب در زندگی بشر قلمداد می‌شود. از این‌رو بشر همواره در پی فرار، التیام و یا حذف آن از زندگی فردی و اجتماعی خود بوده است. اما در مطالعات جامعه‌شناختی سیاسی، می‌توان آن روی سکه رنج را نیز مشاهده کرد؛ زیرا بنا به اذعان بسیاری از اندیشمندان، رنج، در عین مخرب و نامطلوب بودن برای بشر، دارای وجه ایجادکننده است که می‌تواند به نحو مؤثری کنش‌ساز باشد. چنان‌که بنا به تعبیر بوکر^۱، «رنج، تجربهٔ مخرب و دردناکی است که به مثابهٔ مهم‌ترین مبنا و عاملی که می‌توان حقایق اساسی ماهیت و حیات انسانی را از ورای آن نظاره کرد، همواره مورد توجه بشر بوده است. پدیده‌ای که به صورت بنیادین در نقطهٔ مقابل موجودیت و حیات انسانی به نظر می‌رسد، اما در عین حال بخش مهمی از حقیقت ذاتی حیات بشری را نیز در برمی‌گیرد و حتی در بسیاری موارد شکل و شمایل قدسی به خود می‌گیرد» (Bowker, 1970: 3).

«لین وینکلسون^۲ حتی پا را فراتر نهاده و بر این اعتقاد است که: «رنج دارای قدرتی است که می‌تواند شائبه‌های اخلاقی را شکل داده و رفتار اجتماعی را جهت‌دهی کند» (Wilkinson, 2005: 12) و یا «لوئیس لاول^۳ که می‌گوید:

«رنج، عمیق‌ترین وضعیتی است که می‌تواند فرد را به خودش بازگرداند و می‌تواند یکی از سخت‌ترین و شدیدترین وجوه برانگیزانندهٔ آگاهی درونی فرد و یا حتی جماعت باشد. در واقع این تقلا کردن درونی است که طی آن، فرد به روشن‌ترین وجه به آگاهی از خودش (و آگاهی درونی) دست می‌یابد، چنان‌که می‌توان گفت رنج، اساس آگاهی فرد از خودش و جهان پیرامون را پایه‌ریزی می‌کند... زیرا یکی از اصلی‌ترین مختصات رنج این است که فرد را نسبت به تمام محدودیت‌هایش آگاه می‌کند» (Merton,)

1. Bowker
2. Lain Winkilson
3. Louis Lavelle

در اینجاست که با یک پارادوکس جدی در ارتباط با رنج، به عنوان یکی از مهم‌ترین مفاهیمی که بشر همواره با آن روبه‌رو بوده است، مواجه می‌شویم. از آن‌رو که این مفهوم، هر چند به عنوان یکی از مخرب‌ترین جنبه‌های زندگی مادی و معنوی بشر و با کارکردی سلبی (به لحاظ روانی، اقتصادی، فیزیکی و...) در نظر گرفته می‌شود، می‌تواند به عنوان عاملی ایجابی که قادر است تحولات مثبت و سازنده‌ای در جوه خرد و کلان زندگی بشر ایجاد کند، در نظر گرفته شود. توجه به این پارادوکس در اندیشه جامعه‌شناس و فیلسوف بزرگ سیاسی، کارل مارکس، پروبلماطیک اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد. اینکه اساساً آیا مارکس قائل به مفهومی با عنوان رنج اجتماعی هست؟ چه تعریفی از آن ارائه می‌دهد؟ چگونه رنج در فضای جامعه سرمایه‌داری شکل می‌گیرد؟ آیا این مفهوم قادر به برساخت کنش در حوزه کلان سیاسی و اجتماعی هست؟ چگونه؟

قبل از پرداختن به پاسخ این سؤال‌ها، ضروری است به کاوشی کلی در مفهوم رنج بپردازیم و سپس به بررسی دیدگاه مارکس در ارتباط با رنج اجتماعی و نحوه ارتباط آن با کنش سیاسی.

پیشینه و اهمیت پژوهش

رنج، به عنوان مشکله‌ای که بشر از ابتدا و همواره با آن مواجه بوده است، مسئله‌ای که نه می‌توان آن را برای همیشه از زندگی بشر حذف نمود و نه راه‌کار نهایی برای مواجهه با آن ارائه کرد.

واقعیتی که به نحو انکارناپذیری بر بسیاری از ابعاد وجودی انسان تأثیرات عمیق می‌گذارد و بنا به تعبیر «آرتور فرانک»^۱:

«رنج دربرگیرنده تجربه‌ای است که خودت را با تمام علائق و

خواسته‌هایت در یک نقطه بیننی و واقعیت جاری و موجود زندگی را

درست در نقطه مقابل و مخالف؛ به علاوه اینکه هیچ راه‌کاری برای برقراری

1. Arthur Frank

ارتباط بین این دو وضعیت هم نداشته باشی. وضعیتی است که نمی‌توان به راحتی آن را شرح داده و بیان کرد. از این‌رو همواره در تاریکی است. رنج در برگیرنده فقدان، نبودن و غیبت آنچه برای ما مطلوب و خواستنی است می‌باشد، ضمن اینکه در برگیرنده ترس از تداوم این فقدان و کمبود نیز هست. اما نقطه کانونی رنج، وجود این احساس است که یک چیزهایی به نحو ترمیم‌ناپذیری درباره زندگی ما اشتباه و نادرست است. اما آنچه درباره رنج واضح است این است که در مقابل یک تعریف صریح و واضح، مقاومت می‌کند، زیرا عمدتاً در برگیرنده واقعیتهایی است که وجود ندارد (و می‌بایست می‌بود) و اینکه همه آنهایی که رنج می‌کشند، رنج را به عنوان یک واقعیت شناخته و پذیرفته‌اند، اما نمی‌توانند (با ارائه تعریف صریحی از آن) آن را با دیگران به اشتراک بگذارند» (Frank, 2001: 355).

اما این بعد مهم و اغماض‌ناپذیر حیات بشری، صرفاً دارای ابعاد و اثرات فردی نیست، بلکه در حوزه کنش و عملکرد سیاسی و اجتماعی نیز موجب تأثیرات عمیق و انکارناپذیری است. یکی از ابعاد مهم نظری اندیشمندان مطرح در حوزه فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی، پرداختن به مفهوم رنج و واکاوی کنش‌های کلان سیاسی و اجتماعی با در نظر گرفتن این مفهوم مهم به عنوان متغیر وابسته است. هر چند توجه به این بعد دیدگاه‌های این نظریه‌پردازان از این جنبه تا حد زیادی در علوم سیاسی و اجتماعی ایران، مغفول مانده است.

از جمله اندیشمندانی که در نظریات خود به بررسی نقش سیاسی و اجتماعی این مفهوم مهم پرداخته‌اند، ماکس وبر، کارل مارکس، دورکیم، هانا آرنست، لین ویلکنسون، بوکر و دیگران هستند.

وبر، با طرح جایگاه رنج در حوزه جامعه‌شناسی دین، قائل به وجود نقش اجتماعی برای آن است و آن را به مثابه یک عامل پویا و بادوام در تعریف اجتماعی واقعیت فرهنگی قلمداد می‌کند و علاوه بر این، آن را به مثابه عامل مهم و تأثیرگذاری می‌داند که به نحوی تعیین‌کننده راه‌ها و مسیرهایی است که مردم از طریق آنها با محیط تعامل می‌کنند، محیطی که ناچار از زندگی در آن (Weber, 1963: 87) هستند. توجه به رنج به

قدری برای وبر اهمیت دارد که ویژگی و شکل خاص جوامع مختلف را بر اساس درک مذهبی و تلقی دینی آنها از رنج در نظر می‌گیرد و این درک دینی را با عنوان «عدالت خداوندی» (تئودیسه) مفهوم‌بندی می‌کند (Weber, 1962: 112).

امیل دورکیم نیز به تأثیر رنج انسانی بر جامعه و فرهنگ پرداخته است. او رنج انسانی را به مثابه یک پاسخ ذهنی به تحولات و انتقالات در تجربه همبستگی اجتماعی می‌داند (Ramp, 1998: 143). در واقع بر گستره‌ای تمرکز می‌کند که در آن، رنج انسانی به مثابه پاسخی ذهنی به تحولات موجود در همبستگی اجتماعی در جامعه ساخته می‌شود (Durkheim, 1915: 23).

از دید او، رنج انسانی فشاری است که بر سیستم عصبی از جانب شرایط و محیط اجتماعی وارد می‌شود. شرایطی که در آن، افراد خود را فاقد اهداف مناسب اخلاقی و همگنی اجتماعی تصور می‌کنند و به همین دلیل در تقسیم کار اجتماعی بر این اعتقاد است که نرخ رو به افزایش خودکشی، عمدتاً ناشی از شرایط مدرنیته (و احساس تنهایی درونی و فقدان معنا و هدف اخلاقی در افراد به دلیل فشارهای محیط اجتماعی) است. وضعیتی که دورکیم، آن را با عنوان آنومی توصیف می‌کند (Durkheim, 1964: 130). او معنای آنومی را نه فقط برای ارجاع دادن به فقدان سامان و هدف اخلاقی در زندگی اجتماعی درک کرده و به کار می‌گیرد، بلکه آن را به یک احساس درونی درد و رنج فردی نیز ارجاع می‌دهد. وضعیتی که در آن او از ایجاد اندوه جمعی و شادی ناسالم سخن می‌گوید که وضعیت سیستم ذهنی فرد را بدتر کرده و افراد را به این نقطه می‌رساند که خودشان، به زندگی‌شان پایان دهند (Durkheim, 1979: 21).

هانا آرنت نیز از جمله اندیشمندان سیاسی است که به بررسی مفهوم رنج و اثرات آن در حوزه کنش اجتماعی سیاسی پرداخته است. منظور آرنت از رنج اجتماعی سیاسی، تلاش برای «غیر انسانی کردن انسان‌ها و تبدیل آنها به زوائد اجتماعی در نظام‌های توتالیترا» است. از دید او نگرش به انسان‌ها به عنوان زوایدی غیر انسانی در جامعه، منبع اصلی بروز خشونت در یک سیستم توتالیترا است (Ardent, 1958: 45).

این وضعیت در بستر محیطی صورت می‌گیرد که افراد در آن با یکدیگر به کنش و واکنش می‌پردازند و نوع تعاملات درونی محیط و نیز نظام معنایی حاکم بر آن، باعث

۱۰۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

می‌شود آنها خودشان و یا دیگرانی را که به عنوان دیگری، توسط این نظام معنایی تعریف شده‌اند، به عنوان زوائد غیر ضروری محیط قلمداد کنند؛ مانند رویکرد نازی‌ها در ارتباط با یهودیان و یا هر رویکرد نژادپرستانه دیگری (Arden, 1969: 123).

اما کارل مارکس نیز به عنوان جامعه‌شناس و فیلسوف بزرگ سیاسی، دیدگاه و تعریف خاصی از مفهوم رنج ارائه داده است که بسیار قابل تأمل است. جذابیت اندیشه مارکس در خوانش ویژه او از شرایط، منتهی به وقوع یکی از بزرگ‌ترین تحولات سیاسی در قالب انقلاب است. او در نگرش خود بین مفهوم رنج - نه به عنوان مفهومی صرفاً انتزاعی - و نیز بروز کنش کلان سیاسی، ارتباط معنادار و قابل توجهی را برقرار می‌کند. دیدگاهی که لزوماً در برگزیده نگرش سلبی و انتزاعی درباره مفهوم رنج نیست، زیرا مارکس این مفهوم را در بستری اجتماعی و با اثراتی سیاسی و اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهد.

رویکرد مقاله (استراتژی پژوهشی مقاله)

در مقاله حاضر برای ارائه تبیین مناسب از موضوع مورد نظر تلاش شده است به هستی‌شناسی مورد نظر مارکس نزدیک شویم، تا توان ارائه تبیین کاراتری را داشته باشیم. از همین‌رو بر پایه هستی‌شناسی واقع‌گرایی عمیق^۱، واقعیت مورد مطالعه بررسی شده است. این نوع از هستی‌شناسی بر چند لایه بودن واقعیت اجتماعی تأکید دارد. می‌توان گفت هدف علم مبتنی بر این نوع هستی‌شناسی، بررسی رویدادها با ارجاع به مکانیسم‌ها و ساختارهای زیرین است. در مقاله حاضر نیز تلاش شده است با آگاهی بر این نوع نگاه به واقعیت این امر تحقق یابد. در واقع هستی‌شناسی واقع‌گرایی عمیق به دلیل تمرکز بر ساختارهای زیرین در تحلیل‌های انتقادی، اهمیت زیادی دارد. این هستی‌شناسی، تبیین‌ها را در ساختارها و مکانیسم‌های واقعی جست‌وجو می‌کند که مسئول ایجاد واقعیت‌اند. و از آنجایی که این ساختارها و مکانیسم‌ها معمولاً در معرض مشاهده مستقیم قرار نمی‌گیرند، ماهیت و کارکرد آنها باید تخیل و مدل‌سازی شود. از همین‌رو در مقاله حاضر با رویکردی پس‌کاوی^۲ تلاش داریم با ساخت مدل مفهومی فهم مکانیسم‌هایی که رنج را در نگاه مارکس به کنش سیاسی اجتماعی رهنمون می‌کند

1. Depth Realism
2. Retroductive

روشن سازیم. استراتژی پس‌کاوی، منطق تحقیق با رهیافت فلسفی واقع‌گرایی عمیق است. یا به طور خاص‌تر، واقع‌گرایی استعلایی باسکار و واقع‌گرایی سازه‌ای هاره. این نویسندگان به پوزیتویسم و عقل‌گرایی انتقادی حمله کردند و در عوض به ارائه هستی‌شناسی برتر و منطق تحقیق مستحکمی پرداختند.

کار پائسون^۱ و تیلی^۲، پیشرفت مهمی را در کاربرد استراتژی پژوهش پس‌کاوی در علوم انسانی به وجود آورده‌اند. آنها استدلال می‌کنند که با نشان دادن اثر متغیرهای مستقل بر متغیرهای وابسته یا مطالعه اثر متغیرهای واسطه، یا اثر متقابل زنجیره‌ای چنین متغیرهایی، تبیین به دست نمی‌آید؛ بلکه تبیین، به واسطه توالی‌های منظم اجتماعی، روابط، پیامدها و الگوهای اجتماعی با فهم مکانیسم‌هایی که در زمینه‌های اجتماعی عمل می‌کنند، به دست می‌آید.

پائسون و تیلی استدلال می‌کنند که همه قواعد اجتماعی در بستر دامنه وسیع‌تری از فرایندهای اجتماعی و لایه‌های متفاوتی از واقعیت اجتماعی قرار دارند. به عبارت دیگر، انتخاب‌های فردی توسط ویژگی‌های زمینه اجتماعی محاط بر فرد یا محدود یا مقدور می‌شوند. بدین ترتیب هم عاملیت و هم ساختار وارد تبیین می‌شوند. به همین دلیل، این دو در تبیینشان با الهام گرفتن از دوگانگی عاملیت^۳ و ساختار‌گیدنز، مبادرت به ادغام عناصری از واقع‌گرایی ساخت‌گرا و برساخت‌گرا کرده‌اند.

این پژوهش تلاش می‌کند تا زنجیره توالی‌های منظم اجتماعی از دید مارکس را که در بستر زندگی روزمره منجر به وقوع انقلاب (به عنوان یکی از کلان‌ترین سطوح تحول و کنش اجتماعی سیاسی) می‌شوند، بررسی کند؛ زنجیره‌ای که به صورت کاملاً زمینه‌مند در بستر تعاملات زندگی روزمره پرولتاریا منجر به شکل‌گیری کلان‌ترین سطح کنش سیاسی و اجتماعی (انقلاب) می‌شود.

مدل مفهومی

در مقاله حاضر تلاش داریم تا نحوه شکل‌گیری رنج اجتماعی را از منظر مارکس

1. Pawson
2. Tilley
3. Agency Duality

تشریح کنیم و بعد مکانیزم ساخت کنش اجتماعی - سیاسی برآمده از رنج اجتماعی را روش سازیم. برای تحقق این امر ابتدا با بهره گرفتن از دو مفهوم ارزش اضافی و الیناسیون برآنیم نحوه شکل گیری رنج اجتماعی را تشریح کنیم. ارزش اضافی در نظام سرمایه داری، این نظام را در تناقضی ذاتی گرفتار می کند. منظور از تناقض ذاتی، افزایش روزافزون فقر کارگر و نیز افزایش روزافزون ثروت سرمایه دار است. به نظر مارکس این تناقض منجر به شکل گیری بحرانی می شود که آن را «بحران در ترکیب عالی سرمایه» می گوید. در ادامه، کارگران از دو ناحیه تحت فشار الزامات ذاتی سرمایه داری قرار می گیرند؛ یک طولانی شدن مدت زمان کار همزمان با ثابت ماندن میزان مزد. دو) به وجود آمدن مازاد نیروی کارگر و فشار ناشی از بیکاری. هر دو عامل رنج کارگر را به دنبال خواهد داشت. از طرفی کارگر هر لحظه در ساخت نظام سرمایه داری دچار رنج ناشی از خود بیگانگی می شود. در ادامه ضرورت بقا و تداوم جامعه سرمایه داری استمرار رنج انسانی را مهیا می کند.

پاسخ مارکس به رنج، اقدام عملی (و ضرورتاً رادیکال) برای از بین بردن و تغییر شرایط است. بنابراین مدل مفهومی حاضر تلاش دارد نشان دهد نه تنها طبقه پرولتاریا یک طبقه در حال رنج کشیدن است، بلکه همین شرایط اقتصادی نامطلوب پرولتاریا است که به صورت مقاومت ناپذیری، این طبقه را به سمت آزادی و رهایی نهایی سوق می دهد. در واقع این پرولتاریاست که برای به دست آوردن رهایی و آزادی باید مبارزه کند و این فقط در صورتی امکان پذیر است که پرولتاریا، آماده رها کردن و از دست دادن منافع کوچک و جزئی باشد که در نظام سرمایه داری از آن برخوردار بود. به عبارتی، افرادی که در انقلاب مشارکت می کنند باید آماده رها کردن آنچه در جهان سرمایه داری داشتند، باشند. به عبارت دیگر همان طور که بوکر نقل می کند: «انقلاب نه فقط در برگیرنده تغییر خود است، بلکه در برگیرنده «خود قربانی کردن» و رنج نیز هست» (Bowker, 1970: 148).

در این بخش از مدل مفهومی با بهره گرفتن از مفاهیمی که به آن اشاره شد، برآنیم نشان دهیم چگونه رنج اجتماعی، موتور کنش سیاسی - اجتماعی را فراهم می آورد که در طول مقاله به طور مبسوط به آن اشاره خواهد شد. در واقع در این بخش از مقاله به

این امر خواهیم پرداخت که چگونه رنج، فلاکت و فقیر نگه داشته شدن پرولتاریا، عامل تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری و ایجاد آگاهی طبقاتی است. در ادامه مدل مفهومی در شش قسمت تشریح خواهد شد:

- شرح مسئله رنج از منظر مارکس و انگلس
- نحوه شکل‌گیری رنج اجتماعی از منظر مارکس
- الیناسیون عاملی برای شکل‌گیری رنج اجتماعی
- بقا و تداوم جامعه سرمایه‌داری؛ ریشه رنج انسانی
- تغییر شرایط (انقلاب) تنها راه‌هایی از رنج (مذهب، تسکین رنج نیست!)
- رنج تحمیلی، موتور کنش اجتماعی (رنج و نقش آن در ساخت کنش اجتماعی)

شرح مسئله رنج از نگاه مارکس

در کتاب سرمایه، مارکس تلاش می‌کند تا واقعیت‌های رنج انسانی را (که زاده شرایط توسعه غیر قابل کنترل صنعتی و سرمایه‌داری هستند) بیان کند. به عنوان مثال، او به شدت علیه استخدام زنان و کودکان (که او آن را اسارت و برده‌داری بالقوه می‌داند) اعتراض می‌کند. از دید او «در گذشته (شیوه تولید ماقبل سرمایه‌داری)، کارگر مرد فقط قدرت کار خویش را می‌فروخت و ظاهراً به صورت یک کارگزار آزاد عمل می‌کرد. اما اکنون او زن و فرزند خویش را نیز می‌فروشد. او تبدیل به یک برده‌فروش شده است. تقاضایی که برای کار بچه‌ها وجود دارد، درست شبیه تقاضایی است که برای بردگان سیاه‌پوست در ژورنال‌های مطرح آمریکایی چاپ می‌شوند» (Bowker, 1970: 138).

او برای ذکر مثال در این ارتباط می‌گوید: «روزی توجه من به مطلبی جلب شد که بازرس یک کارخانه انگلیسی به من نشان داد و آن اعلامیه یک کارخانه بود، دقیقاً با این عبارت‌ها: دوازده تا بیست کارگر جوان مورد نیاز است که سن آنها حدود سیزده سال باشد. حقوق هفته‌ای چهار شلینگ...»

تأکید بر سیزده ساله بودن (و البته اینکه نباید کمتر از آن باشد)، به این دلیل است که تجربه کارخانه‌داران و نوع بازدهی کارخانه و کارگران نشان داده است که کارگران

۱۱۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

زیر سیزده سال ممکن است فقط شش ساعت (در روز) بتوانند کار کنند... و این نشانه واضحی از حرص و طمع سرمایه‌داری برای استثمار (کودکان) و نیز نیازهای خفت‌بار والدین کودکان است» (Bowker, 1970: 138). مارکس این شیوه تولید را کاملاً مبتنی بر برده‌داری (نوبین و در لفافه) توصیف می‌کند.

در مثال دیگری او از نحوه عملکرد تجارت توری در ناتینگهام سخن می‌گوید: «حجم زیادی از محرومیت و رنج در تعداد زیادی از افرادی که با تجارت توری در ارتباط هستند وجود دارد. افرادی که در امپراتوری بریتانیا و در جهان متمدن، گمنام و ناشناخته باقی مانده‌اند. بچه‌های نه تا یازده ساله‌ای که در ساعت دو، سه یا چهار صبح از رختخواب‌های چرک و کثیفشان به زور بیرون کشیده می‌شوند و مجبور می‌شوند برای یک غذای بخور و نمیر، تا ساعت یازده یا دوازده شب کار کنند. بدن آنها کاملاً تحلیل رفته، چهره‌هایشان تکیده شده و انسانیت آنها در حالتی از رخوت و مرگ فرو رفته است. شرایطی که حتی اندیشیدن به آنها نیز دهشتناک است. این بازار سیاه و معامله پایاپایی که آنها با جسم و روح انسان انجام می‌دهند، بسیار نفرت‌انگیز بوده و نوعی قربانی کردن آرام و تدریجی انسانیت است. و تمام این اتفاقات که رخ داده (و تلاش می‌شود از نظر پنهان نگه داشته شوند)، فقط به خاطر منافع سرمایه‌داری است» (Kleinmann, 1991: 139).

می‌توان گفت که مارکس در سرمایه (برای شرح مسئله رنج)، بیش از هر چیز، از گزارش‌ها، آمارها و وقایع، الهام گرفته و بهره برده است. در این ارتباط لین لنگستر^۱ می‌گوید: «ما واقعیت و ماهیت نیاز به کمونیسم را درک نخواهیم کرد، اگر درک نکنیم که محرکه‌های اخلاقی که منجر به ضرورت احساس نیاز به کمونیسم می‌شوند، برآمده از خشمی تلخ هستند که مارکس، زمان مشاهده و درک بی‌عدالتی ناشی از واقعیت‌ها و شاخص (های سرمایه‌داری و توسعه صنعتی) احساس می‌کرد» (همان).

باید گفت که مارکس در این احساس خشم دردناکی که در ارتباط با شرایط رنج انسانی در جامعه صنعتی قرن نوزدهم تجربه می‌کرد، تنها نبود. انگلس نیز با او در این خشم، همراه و مشترک بود. چنان‌که در سال ۱۸۴۵، او کار مفصل و طولانی با عنوان

1. Lane Lancaster

«شرایط طبقه کارگر در انگلستان» فراهم کرد که در برگیرنده شرح و توصیف معروف او از لندن است:

«شهری بزرگ مانند لندن، جایی است که انسان ممکن است ساعت‌ها در آن سرگردان باشد، بدون اینکه به پایان و نتیجه‌ای دست یابد؛ جایی که نمی‌توان کوچک‌ترین نشانه و علامتی یافت که بتوان گفت اینجا متعلق به یک کشور آزاد و با استطاعت است و این چیز غریبی است. صدها و هزاران نفر از طبقات و گروه‌های مختلف، در ازدحام لندن به جلو هل داده می‌شوند. آیا انسان‌ها دارای قدرت و کیفیت (زندگی) یکسانی با امکاناتی یکسان برای شاد بودن هستند؟ آیا آنها می‌توانند شادی را از یک طریق مشابه به هم و با ابزار و امکاناتی مشابه به دست آورند؟ (واقعیت این است که) آنها هیچ‌چیز مشترکی ندارند. هیچ‌چیزی برای انجام دادن با یکدیگر ندارند و تنها چیزی که در آن اشتراک دارند این توافق ضمنی و خاموش است که هر کدام از آنها، بخشی از سنگفرش (و جاده رو به پیشرفت سرمایه‌داری) هستند. هرچه این انسان‌ها بیشتر در این زمان و فضای محدود درهم تنیده (و چپانده) می‌شوند، بیشتر از یکدیگر فاصله گرفته و لاقیدی‌های حیوان‌صفتانه پیدا می‌کنند (و فرد حتی از خودش جدا و بیگانه می‌شود). این تجزیه انسان‌ها به یک ذره (جدافتاده و تک) که بر اساس آن هر فرد یک جزء جداگانه و منفرد می‌شود و هدفی جداگانه دارد، دنیای اتم‌های جداگانه، در اینجا در لندن و در قلب سرمایه‌داری، تا بی‌نهایت خود در جریان است. واقعیت لندن، واقعیت بیرمگام، منچستر و... نیز در تمام شهرهای بزرگ (سرمایه‌داری که درگیر توسعه صنعتی هستند) هست. در هر جایی از این سیستم، لاقیدی‌های حیوان‌صفتانه، منیت و خودپرستی و خودمحوری شدید در یک طرف و رنج و بدبختی در طرف دیگر قرار دارد» (Kleinmann, 1991: 140).

نحوه شکل‌گیری رنج اجتماعی از منظر مارکس

رنج، مسئله‌ای است که مارکس به طور صریح و واضحی بر آن تمرکز نموده است. البته تمرکز او بر رنج، نه به مثابه یک مسئله تئوریکال، بلکه با تکیه بر واقعیت‌های ملموس و عینی جاری رنج که او مشاهده می‌کرد و واقعی می‌دانست، بوده است. در واقع بخش مهمی از بن‌مایه‌ها و مبانی فکری مارکس، بر مسئله رنج اجتماعی بنا شده و تکیه کرده است؛ زیرا او دیدگاه‌هایی بسیار رادیکال در ارتباط با لزوم تحقق کنش انقلابی دارد که ناشی از مشاهدات او از شرایط وحشتناک و اسفباری بود که طبقه کارگر تحت آن شرایط زندگی کرده و می‌مردند (Bowker, 1970: 137). او در این ارتباط می‌گوید:

«پرولتاریا، تنها در نتیجه توسعه صنعتی روزافزون در حال پیدایش

است. زیرا این طبقه، ساخته فقر برخاسته از قوانین طبیعی نیست، بلکه

نتیجه فقری است که مصنوعی ایجاد شده است. پرولتاریا آن توده انسانی

نیست که زیر فشار مکانیکی سنگین جامعه به وجود آمده باشد، بلکه توده

انسانی است که از تجزیه وحشیانه جامعه به‌ویژه از تجزیه طبقه متوسط آن

پدید می‌آید...» (Marx, 1959: 23).

به نظر مارکس، ریشه مازاد و انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری در مقوله ارزش اضافی نهفته است. از نظر او، ارزش یک کالا ریشه در مدت زمان کاری دارد که یک کارگر انجام می‌دهد. اما مسئله در این است که مزدی که یک کارگر می‌گیرد، کمتر از ارزشی است که او تولید می‌کند و مازاد آن در قالب کار اضافی تبدیل به ارزش اضافی شده و به جیب سرمایه‌دار می‌رود. مزد کارگر به اندازه کار لازم است. منظور از کار لازم، آن بخش از کار روزانه است که برای تولید ارزش متبلور در مزد کارگر لازم است. به عبارت دیگر کار لازم، حداقل مزد ممکن برای بقای زندگی کارگر است. مزد کارگر متناسب با کار لازم است. به همین دلیل از نظر مارکس، مزد کارگر کمتر از تولید ارزش است.

مارکس این فرایند را در قالب فرمول ضریب استثمار یا بهره‌کشی توضیح می‌دهد. ضریب استثمار محصول، نسبت ارزش اضافی و سرمایه متغیر است. منظور از سرمایه متغیر، سرمایه‌ای است که در قالب مزد به کارگر داده می‌شود. در مقابل سرمایه ثابت مواد خام، ماشین یا لوازم اولیه تولید است. اما سرمایه‌دار برای بقای خود مجبور به اتخاذ

ترفندهای جدید است. سرمایه‌دار برای اینکه بتواند در برابر سایر رقبا دوام بیاورد، مجبور است به فکر افزایش سود باشد. این افزایش سود به دو صورت به دست می‌آید: افزایش مدت زمان کار و افزایش سود از طریق افزودن بر قدرت تولید (افزایش سرمایه ثابت). این مسئله باعث به وجود آمدن بحرانی جدی در نظام سرمایه‌داری خواهد شد. به نظر مارکس، تلاش سرمایه‌دار برای افزایش سود، او را در تناقضی ذاتی گرفتار خواهد کرد. این تناقض ذاتی عبارت است از افزایش روزافزون فقر کارگر (و همین‌طور تعداد کارگران) و نیز افزایش روزافزون ثروت سرمایه‌دار. به نظر مارکس این تناقض منجر به شکل‌گیری بحرانی می‌شود که مارکس به آن «بحران در ترکیب عالی سرمایه» می‌گوید. همان‌طور که دیده شد، مطابق با روایت مارکس، کارگران از دو ناحیه تحت فشار الزامات ذاتی سرمایه‌داری قرار می‌گیرند: ۱- طولانی شدن مدت زمان کار همزمان با ثابت ماندن میزان مزد. ۲- به وجود آمدن مازاد نیروی کارگر و فشار ناشی از بیکاری. هر دو عامل، رنج کارگر را به دنبال خواهد داشت.

مارکس با تمرکز بر بعد اقتصادی رنج که آن را در پرولتاریا متمرکز می‌بیند، بخشی از این رنج را چنین به تصویر می‌کشد: «نظام سرمایه‌داری، در واقع بخشی از یک ماشین است؛ ضمیمه‌ای به یک ماشین. سرمایه‌داری، شکل و محتوای واقعی پرولتاریا را با چرخاندن آن به سمت شکنجه و رنج، دچار تغییرات جدی و تحریف کرده و به تدریج او را از خود بیگانه می‌کند. شرایطی را که تحت آن کار می‌کند، تغییر شکل می‌دهد؛ وقت زندگی او را به وقت صرف کار، تبدیل می‌کند و او و خانواده‌اش را زیر چرخ‌های نیروی تخریبی مهیب سرمایه و پول، خرد می‌کند. در واقع نظام سرمایه‌داری دارای دو وجه است؛ در یک طرف آن، تجمع سرمایه و ثروت و در طرف دیگر، تجمع بدبختی، شکنجه کارگر، بردگی، نادیده گرفتن حقوق و شرایط او، حیوان‌صفت کردن او و تنزل جایگاه انسانی و اخلاقی او (به شرایط غیر انسانی کار) وجود دارد» (Marx, 1959: 50).

الیناسیون، عاملی برای شکل‌گیری رنج اجتماعی

از دید مارکس، مبارزه اجتناب‌ناپذیر طبقاتی، مستقیماً ناشی از شرایطی است که رنج را به توده عظیمی از جمعیت تحمیل کرده است. به عبارتی، محرک و علت اصلی

انگیزه برای مبارزه طبقاتی توسط پرولتاریا، رنج تحمیلی از جانب نظام و طبقه سرمایه‌دار است. این شرایط و محرک اصلی را می‌توان در یک مفهوم خلاصه کرد. مفهومی که در واقع متغیر کلیدی و کلیدواژه درک مارکسیسم از رنج است: الیناسیون^(۱)؛ که می‌توان به برخی از وجوه آن در متن مارکس و انگلس اشاره کرد: حرص و طمع سرمایه‌داری برای استثمار، قربانی کردن تدریجی و آرام انسانیت، جدایی و انفکاک کارگر از منافع شخصی خودش، تجزیه انسان‌ها تا حد یک مناد^۱ (ذره جدا افتاده از دیگران) و

مارکس در توصیف آنچه نظام کارخانه‌ای می‌خواند، معتقد است صرف‌نظر از نهایت متناقض نظام سرمایه‌داری، کارگر هر لحظه در ساخت نظام سرمایه‌داری دچار رنج ناشی از خودبیگانگی می‌شود. از همین‌رو مارکس با مطرح کردن اشکال چهارگانه بیگانگی، روایتی دقیق‌تر از رنج کارگر ارائه می‌دهد. به نظر مارکس، نظام کارخانه‌ای واجد چهار شکل بیگانگی است: بیگانگی از فضای کار، ابزار کار، همکاران و در نهایت خود. از همین‌رو مارکس معتقد است که زندگی کارگر آمیخته به اشکال مختلفی از رنج جسمی و روحی است.

البته مارکس در تحلیلی که از الیناسیون ارائه می‌دهد، آن را عامل اصلی تمام رنج انسانی قلمداد نمی‌کند. در ادامه زمانی که تلاش داریم از نگاه مارکس نشان دهیم تداوم و بقای سرمایه‌داری ریشه رنج انسانی را مهیا می‌کند، به آن اشاره خواهد شد.

بقا و تداوم جامعه سرمایه‌داری؛ ریشه رنج انسانی

همان‌طور که گفتیم، مارکس و انگلس واقعیت‌های روزمره و جاری در اروپای قرن نوزدهم را شاهد بودند. آنها شاهد این واقعیت بودند که رنج انسانی (بخش عمده‌ای از آن) ناشی از شرایطی است که مردم مجبور به پذیرش آنها برای زندگی شده‌اند. در پاسخ به چرایی وجود این شرایط، برخی ممکن است بگویند که این حرکت غیر قابل کنترل ناشی از توسعه و انقلاب صنعتی است (و به نوعی اجتناب‌ناپذیر است)، زیرا وقایع و حوادث واقعی همواره از ایده‌ها و ایده‌آل‌ها پیشی می‌گیرند. اما سؤال اینجاست (سؤالی

1. monad

که مارکس در تقابل با دیدگاه قبل مطرح می‌کند) که چه چیزی باعث می‌شود انقلاب صنعتی به این شیوه و شکل غیر قابل کنترل پیش برود، به طوری که حتی زمانی که سرعت پیشرفت آن آهسته‌تر می‌شود، باز هم زاغه‌نشین‌ها و محله‌های فقیرنشین در جای خود باقی بوده و حتی تعداد آنها رو به افزایش است؟

پاسخ مارکس و انگلس این است که «دلیل اصلی در (ضرورت) «تعقیب بی‌رحمانه و بدون ملاحظه منافع و سود» است. زیرا در جامعه سرمایه‌داری، همه‌چیز در خدمت بهبود و توسعه تجارت و تولید سود آفرین است. از دید آنها، ریشه اصلی رنج انسانی در شرایط ضروری و لازم برای بقا و تداوم جوامع سرمایه‌داری است. جوامعی که انگیزه و شرط مهم بقای آنها، رقابتی بودن است. این برای یک جامعه سرمایه‌داری بسیار مهم است که اعضای آن باید در رقابتی تنگاتنگ با یکدیگر باشند. در چنین جامعه‌ای، تمام شرایط برای ایناسیون مهیاست. افراد از یکدیگر (به صورت فردی) جدا و بیگانه می‌شوند، زیرا شرایط لازم برای یک زندگی به هم پیوسته و آزاد در این سیستم، موجود و امکان‌پذیر نیست. اگر سود، اصلی‌ترین شرط برای موفقیت است - یا حداقل برای بقا - بنابراین استثمار و رقابت بی‌رحمانه، هرگز محو نشده و از بین نمی‌رود» (Marx, 1959: 56).

مارکس گاهی از گناه اولیه سرمایه سخن می‌گوید، اما در واقع از دید او این گناه اولیه، حرص و طمع است. «هر چه کمتر بخوری، کمتر بنوشی، کمتر کتاب بخری، کمتر به تئاتر و سالن‌های رقص بروی، کمتر فکر کنی، عشق بورزی، آواز بخوانی، نقاشی کنی و... بیشتر ذخیره می‌کنی و گنج تو بزرگ‌تر می‌شود. گنجی که بیدها و حشرات و غبار آنها را نخواهد بلعید. اینکه آنچه اندوخته‌ای، سرمایه توست. هر چه کمتر خودت باشی و هر چه کمتر بر زندگی ات تمرکز کنی، بیگانگی تو از زندگی و خودت بیشتر می‌شود و هر چه بیشتر داشته باشی، اندوخته تو از بیگانگی و الینه شدنت بیشتر است. تمام رنج‌ها، ریشه در طمع دارد. یک کارگر ممکن است به حد کافی برای زندگی‌اش بخواهد (و به آن قناعت کند) و یا اینکه ممکن است فقط بخواهد زندگی کند تا آن مقدار کافی را داشته باشد» (همان: ۱۵۱).

از دید مارکس، تعقیب سود و منفعت و نیز رنج حرص و آز فعالیت بشری، جوامع سرمایه‌داری را احاطه کرده است. ضمن اینکه چنین به نظر می‌رسد که آزادی انسانی و

ظرفیت لذت بردن از زندگی، تابعی از پیروی از آن قدرت غیر انسانی است. انسان‌ها به وسیله این قدرت (حرص و طمع) کنترل می‌شوند، تا جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنند بسازند. با اعطای کنترل آزادی‌شان به آن (به عنوان یک انگیزه مهم برای پیشرفت)، آنها به این قدرت اجازه می‌دهند تا زندگی و انسانیت آنها را تحت بردگی و اسارت بگیرد. انسان‌ها نمی‌توانند «انرژی‌های آزاد و روحانی» را توسعه و گسترش دهند. در عوض، آنها بدن‌هایشان را آزار و ریاضت می‌دهند و روحشان را ویران می‌کنند تا به سود بیشتر برسند. از این طریق آنها خودشان و دیگران را لگدمال می‌کنند. در واقع رنج و شیطان، در بیگانگی و الیناسیون نهفته است.

البته مارکس در تحلیلی که از الیناسیون ارائه می‌دهد، آن قدر نامعقول نیست که آن را عامل اصلی تمام رنج انسانی قلمداد کند. زیرا بسیاری از رنج‌های انسانی ناشی از پتانسیل تصادفی بودن ارگانیسم انسانی است. مثلاً در یک مثال ساده، تمام انسان‌ها می‌میرند و این جزیی از رنج اجتناب‌ناپذیر طبیعی و ارگانیک است. اما آنچه مارکس به دنبال آن است (فارغ از پتانسیل‌های طبیعی و اجتناب‌ناپذیر رنج)، اذعان به این اصل است که بیشترین رنج انسانی در واقعیت زندگی روزمره رخ می‌دهد. در این راستا، تأکید اصلی او بر شرایط ضروری برای بقای جوامع سرمایه‌داری است که وجود رقابت، نزاع و ستیزه‌ی رحمانه را (حتی به قیمت لگدکوب کردن دیگران) اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. او در ادامه تصریح می‌کند که هرچه کارگر سود و محصول بیشتری تولید می‌کند، فقیرتر می‌شود و هر چه کالای بیشتری تولید می‌کند، خود کارگر و نیز کار او به مرور تبدیل به کالایی قابل مبادله می‌شود. در واقع ارزش افزوده کالاهای و محصولات در نسبت برابری با کاهش ارزش انسانی قرار می‌گیرد و بنابراین کالایی‌شدن کار و کارگر و برابری عام او با محصولاتی که تولید می‌کند، رخ می‌دهد.

پوچی این وضعیت در این است که در جوامع صنعتی، کارگر هرگز نمی‌تواند صاحب محصول انرژی و کار خویش شود. محصول کار و انرژی او به افراد و طبقات دیگری تعلق دارد که از این وضعیت نابسامان او سود می‌برند. بنابراین کارگر از کار خویش نیز بیگانه می‌شود و در بسیاری موارد او نمی‌تواند به هیچ رضایتمندی از شرایط موجود خود دست یابد. او بخشی از فرایند و پروسه‌ای است که نه به او تعلق دارد و نه او هیچ کنترلی بر آن دارد (Bowker, 1970: 143).

تغییر شرایط (انقلاب)، تنها راه رهایی از رنج

پاسخ مارکس به رنج، اقدام عملی (و ضرورتاً رادیکال) برای از بین بردن و تغییر شرایط است. از همین رو در تقابل جدی با افرادی قرار می‌گیرد که نظریه‌های متافیزیکی و ماورایی برای ریشه و منبع رنج ارائه می‌کنند.

این یکی از اصلی‌ترین دلایلی است که مارکس به شدت از مذهب، خشمگین و روی‌گردان است. زیرا از دید او بدترین اقدام مذهب در مواجهه با رنج این است که نه تنها واقعیت رنج و شیطان را از طریق اعطای یک توضیح و توجیه ماورایی و متافیزیک برای آن، مخفی و پنهان می‌کند، بلکه هر واکنشی علیه آن را به دلیل طرح جزا و پاداش اخروی در جهان دیگر از بین می‌برد. در واقع مذهب، انگیزه اصلی برای ایجاد کنش اجتماعی مبتنی بر تغییر و بهبود شرایط فردی و اجتماعی موجود را به طور کامل از بین می‌برد. چنان‌که می‌گوید:

«همین که عبادت در پیشگاه خدا رد شود، شکل این جهانی گناه بی‌اعتبار می‌شود. انسان که در واقعیت خیالی ملکوت، ابرانسانی را می‌جست و تنها نقشی از خویشتن را در آن می‌یافت، دیگر حاضر نیست در جایی که واقعیت راستین خویش را می‌جوید و باید بجوید، تنها نمودی از خویش یعنی موجودی نائسان را بیابد. بنابراین مبارزه با مذهب، مبارزه غیر مستقیم با جهانی است که مذهب، رایحه معنوی آن است. رنج مذهبی، هم بیان رنج واقعی و هم اعتراض بر ضد آن است. مذهب، آه مخلوق ستم‌دیده، احساس جهانی بی‌احساس و جان اوضاعی بی‌جان است. مذهب، هاله مقدسی است دور جهانی پردرد و رنج. مذهب، افیون مردم است» (Marx, 1959: 67).

و در ادامه می‌گوید:

«الغای مذهب به عنوان سعادت خیالی مردم، طلب سعادت واقعی برای آنان است. طلب دست برداشتن از توهم درباره اوضاع موجود، همانا طلب دست برداشتن از اوضاعی است که بقای آن نیاز به توهم دارد. پس نقد (و رد) مذهب، نطفه نقد جهانی پردرد است که مذهب، هاله مقدس آن است.

نقد (و کنار گذاشتن) مذهب، توهم را از انسان می‌زداید تا شاید او چون انسانی توهم‌زدوده و با خردی بازیافته بیندیشد، عمل کند و واقعیت خویش را سامان دهد، تا شاید چون خورشید راستین، خود گرد خویش بگردد. مذهب صرفاً خورشید موهومی است که انسان تا زمانی که گرد خویش نمی‌گردد، گرد او می‌گردد» (Marx, 1959: 67).

رنج تحمیلی موتور کنش اجتماعی

(رنج و نقش آن در برساخت کنش اجتماعی)

لنین در تفسیری که بر متن انگلس (شرایط طبقه کارگر در انگلستان) نوشته است، می‌گوید: «انگلس، نخستین انسانی بود که نه تنها گفت که طبقه پرولتاریا، یک طبقه در حال رنج کشیدن است، بلکه به این واقعیت اشاره کرد که در اساس، همین شرایط اقتصادی نامطلوب پرولتاریاست که به صورت مقاومت‌ناپذیری، این طبقه را به سمت آزادی و رهایی نهایی سوق می‌دهد» (Wilkinson, 2005: 45).

مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴) نیز تلاش می‌کند تا رابطه میان رنج و کنش اجتماعی را روشن سازد. از این دیدگاه، رنج در اساس تشدیدکننده شرایط ایجاد الیناسیون و از خودبیگانگی و نیز مانع تحقق آگاهی طبقاتی می‌شود. به علاوه وجود رنج اجتماعی، مانند یک مهمیز برای ایجاد نزاع برای ضرورت کسب آزادی انسانی عمل می‌کند. از دید الستر، «این شرایط عینی الیناسیون نیست که تعیین‌کننده است، بلکه در اصل، تجربه ذهنی آن به مثابه یک رنج انسانی است که آن را تبدیل به نیروی محرکه‌ای برای تغییرات اجتماعی رادیکال می‌سازد. در واقع این فرایند دردناک و پرهزینه پرولتاریا برای انقلاب و تغییر اجتماعی است که زمانی بنیان آن نهاده می‌شود که شرایطی که در معرض تجربه قرار می‌گیرند، بسیار بد و سخت باشند [رنج، به نقطه اوج خود رسیده باشد]» (Elster, 1985: 59).

در پاسخ به این شرایط، مارکس به خوبی آگاه است که راه‌کارهای زیادی برای برطرف کردن و تسکین رنج بیان شده است، اما او بر این اعتقاد است که (بسیاری از) این اقدامات و اتخاذ این راه‌کارها کاملاً اشتباه و خلاف جریان است؛ زیرا این راه‌کارها هر

چند ممکن است به فرد یا گروه به صورت مقطعی آرامش و تسکین دهد، این مسئله از خاطر می‌رود که این آرامش موقت همچنان درون همان شرایط رنج‌آور رخ می‌دهد و شرایط موجد رنج، همچنان دست‌نخورده و بدون تغییر باقی مانده‌اند. در مقابل، او اذعان می‌کند که تنها راه کار رهایی از رنج موجود، تغییر شرایط است (در اقدامی ضرورتاً رادیکال)، تا علت اصلی موجد رنج از بین برود، نه اینکه به صورت موقت تسکین داده شود. از این رو پاسخ مارکس به رنج، اقدام عملی (و ضرورتاً رادیکال) برای از بین بردن و تغییر شرایط است. برای این منظور در تقابل جدی با افرادی قرار می‌گیرد که در ارتباط با رنج می‌اندیشند و نظریه‌های متافیزیکی و ماورایی برای ریشه و منبع رنج ارائه می‌کنند؛ زیرا او از اساس قائل به وجود ریشه‌های متافیزیکی برای رنج نیست، بلکه آن را پدیده‌ای واقعی، ملموس و برآمده از شرایط عینی (و در بستر اجتماعی موجود) می‌داند. از این رو برای از بین بردن آن نیز راه کارهای واقعی و عملی ارائه می‌دهد. حال آنکه از دید او، برای نظریه‌های متافیزیکی رنج نمی‌توان راه کاری برای نابودی ریشه رنج ارائه داد و اصل مشکل همچنان در جای خود باقی است (علاوه بر اینکه این دیدگاه‌ها نه تنها کمکی به رفع و حل معضل موجود نمی‌کند، بلکه به نوعی به ثبات آنها نیز یاری می‌رساند). بنابراین او به شدت و با جدیت در تقابل با کسانی قرار می‌گیرد که قائل به رهایی از رنج و دستیابی به تسکین و آرامش هستند. بیشتر از همه اینها، در تقابل با افرادی (طبقات و گروه‌هایی) قرار می‌گیرد که وضع موجود را (از طریق تسلی دادن به افرادی که رنج می‌برند، آنها را با وعده‌های نادرست مبنی بر اینکه نابرابری‌های این جهان در جهانی دیگر اصلاح شده و پاسخ داده خواهند شد)، تثبیت می‌کنند (همان: ۱۴۵).

چنان‌که اشاره کردیم، اصلی‌ترین رویکرد مارکس در قبال رنج، مواجهه با شرایط واقعی و عینی رنج (بدون بهره‌گیری از هر عاملی برای تسکین دادن آن) و نیز لزوم تغییر شرایطی است که باعث ایجاد آن شده‌اند. اما باید توجه داشت که مسئله تغییر، نیازمند یک حرکت فراگیر، انقلابی و رادیکال است که خود می‌تواند (به نحو اجتناب‌ناپذیری) در برگیرنده رنج باشد. شروع یک انقلاب، در برگیرنده و نیازمند قربانی کردن خود برای ایجاد تغییر در شرایطی است که باعث ایجاد یا رشد بی‌عدالتی یا ییناسیون شده‌اند و از بین بردن این شرایط بر دوش کسانی است که خود، متحمل رنج موجود هستند (که در معنای اجتماعی همان پرولتاریاست) و در واقع این پرولتاریاست

که برای به دست آوردن رهایی و آزادی باید مبارزه کند و این فقط در صورتی امکان پذیر است که پرولتاریا، آماده رها کردن و از دست دادن منافع کوچک و جزیی باشد که در نظام سرمایه داری از آن برخوردار بود. به عبارتی، افرادی که در انقلاب مشارکت می کنند باید آماده رها کردن آنچه در جهان سرمایه داری داشتند، باشند.

از این رو گام نخست انقلاب، قطعاً از تغییر خود (فرد و آگاهی های او) آغاز می شود و این نه به مثابه پیش مقدمه ای برای انقلاب، بلکه به عنوان فرایند واقعی و عملی از تحول و انقلاب است. همان طور که کارگر، منافع خرد خود و دارایی اختصاصی اش را رها می کند، هر قدر این منافع و دارایی کوچک و کم باشد، اما اختصاص دوباره تمام دارایی های خصوصی اجتناب ناپذیر است. به عبارتی، دارایی و منافع فرد به منافع و دارایی عام و کلی پیوند می خورد. وقتی این فرایند کامل شد، الیناسیون دیگر امکان پذیر نخواهد بود، زیرا شرایط ایجادکننده آن از بین رفته و تغییر می کند. این «دوباره اختصاص دادن» منافع و دارایی ها، تعریف کلی مارکس از انقلاب پرولتاریاست و همان چیزی است که آن را اقدام کمونیستی می خواند. «انقلاب نه فقط در برگیرنده تغییر خود است، بلکه در برگیرنده «خود قربانی کردن» و رنج نیز هست» (Bowker, 1970: 148).

در واقع انقلاب صرفاً و به سادگی با تغییر خود به دست نمی آید، بلکه علاوه بر آن مستلزم اقدام و مبارزه عملی است که پیامدی از «تغییر خود» است. چنان که می گوید:

«طبقه کارگر می باید چشمان خود را به شرایط بد و تحت استثمارشان باز کند و به آن چیزهایی که باعث [ایجاد] این شرایط [برای آنها] شده است و همچنین به این واقعیت که آنها قدرت تغییر این شرایط را دارند، آگاهی یابند، [که اگر به این آگاهی دست یابند] به سرعت برای رسیدن به این هدف حتی حاضرند زندگی خود را از دست بدهند؛ زیرا با دست یافتن به این آگاهی است که متوجه خواهند شد چیزی برای از دست دادن جز زنجیرهایشان ندارند» (Bowker, 1970: 148).

بنابراین رنج، پدیده ای ضروری و لازم تلقی می شود، تا شرایط لازم برای اینکه بسیاری از مردم به شادی و فردیت واقعی خود دست یابند، فراهم و محقق شود. این مسئله مهم را نیز نباید از خاطر برد که این مسئله، هدف مجاهدت و تلاش مارکس

است، یعنی آزادسازی کامل و آزادانه انرژی‌های انسانی در جامعه‌ای که آزادی را برای تعداد زیادی از مردم فقط به دلیل تضاد در تولدشان (و اینکه به طور ناخواسته متعلق به چه طبقه‌ای باشند) غیر محتمل و ممنوع نمی‌سازد. با این حال این هدفی نیست که یک‌شبه محقق شود، زیرا یک دوره موقتی و گذرای اجتناب‌ناپذیر از مبارزه و خود قربانی کردن قبل از انقلاب وجود دارد. اما در نهایت انقلاب محقق شده و کنترل مطلق دولت (سرمایه‌داری) از بین می‌رود.

این دکترین «افزایش بدبختی و رنج» متعلق به نخستین بخش‌های «سرمایه» است. جان الستر^۱ در این ارتباط می‌گوید:

«مارکس همواره بر این اعتقاد بود که برای اینکه پرولتاریا برای نابودی و از میان برداشتن سرمایه‌داری تحریک شود، برای آنها بسیار لازم و ضروری است که نه تنها از شایستگی‌های نظام کمونیسم آگاه شوند، بلکه علاوه بر آن، باید زیر بار رنج و حرمان و بدبختی، رنج ببینند تا جایی که این شرایط به قدری دردناک شود که آنها چیزی برای از دست دادن نداشته باشند و همین، آنها را مثل زنجیر [علیه نظام سرمایه‌داری] به هم متصل و متحد می‌نماید. زیرا تمایل طبقه کارگر برای طغیان، به نسبت فشار و حجم بیچارگی، ظلم، بردگی و استثمار آنها رشد می‌کند. شرایطی که درون روابط تولید سرمایه‌داری تجربه می‌شود (Elster, 1985: 58).

بنابراین «رنج، فلاکت و فقیر نگه داشته شدن پرولتاریا، عامل تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری و ایجاد آگاهی طبقاتی به عنوان عامل ضروری برای تحول انقلابی به سمت کمونیسم است» (Elster, 1985: 58).

علاوه بر اینکه مارکس، امکان رسالت سنگین‌تری را برای پرولتاریا قائل است و رهایی کل جامعه را در آگاهی و رهایی پرولتاریا می‌داند:

«امکان واقعی رهایی [از رنج خفت‌بار و غیر انسانی شرایط موجود] در شکل‌گیری طبقه‌ای با زنجیرهای رادیکال است، طبقه‌ای در جامعه مدنی که جزئی از جامعه مدنی نیست. در شکل‌گیری گروهی اجتماعی که

1. John Elster

انحلال تمام گروه‌های اجتماعی است. در شکل‌گیری بخشی که به دلیل رنج‌های همگانی‌اش خصوصیتی جهان‌شمول دارد و حق خاصی را طلب نمی‌کند، زیرا نه بی‌عدالتی خاص که بی‌عدالتی عام در حق او روا می‌شود. این طبقه دیگر نه مقامی تاریخی که مقامی انسانی را طلب می‌کند. این طبقه، بخشی است که نمی‌تواند خود را برهاند مگر آنکه خود را از تمامی بخش‌های دیگر جامعه آزاد کند و به این ترتیب تمام بخش‌های دیگر را نیز آزاد کند. در یک کلام، این طبقه بیانگر گم‌گشتگی کامل انسان است و بنابراین تنها می‌تواند با بازیابی کامل انسان خود را بیابد. این مظهر زوال جامعه همچون طبقه‌ای خاص، همانا پرولتاریاست» (Marx, 1959: 89).

تحقق این هدف (رهایی) نیز خود مستلزم اقدام عملی و ضرورتاً رادیکال است. «[زیرا] سلاح نقد نمی‌تواند جای انتقاد با اسلحه را بگیرد. قدرت مادی را باید با نیروی مادی سرنگون کرد. اما نظریه [مارکسیسم] نیز همین که توده‌ها را فراگیرد، به نیروی مادی تبدیل می‌شود. نظریه، زمانی توده‌ها را فرا خواهد گرفت که به دل توده‌ها بنشیند و زمانی به دل توده‌ها خواهد نشست که رادیکال باشد. رادیکال بودن یعنی به ریشه قضا یا پی بردن و پرداختن. اما برای انسان، ریشه چیزی نیست جز خود انسان. گواه آشکار رادیکالیسم و در نتیجه نیروی عملی‌اش این است که از القای قطعی و ایجابی مذهب آغاز می‌کند. نقد مذهب با این آموزه پایان می‌گیرد که برای انسان، والاترین موجود، خود انسان است. یعنی با این حکم بی‌قید و شرط که تمام اوضاع و احوالی که در آن انسان خوار می‌شود، به بندگی کشیده می‌شود، مطرود و منفور می‌گردد، باید واژگون شود (همان).

نتیجه‌گیری

مارکس در رویکردی کاملاً زمینه‌مند و بر اساس داده‌های مبتنی بر زندگی روزمره پرولتاریا از توالی زنجیره‌ای از متغیرها سخن می‌گوید که پرولتاریای الینه‌شده را به سمت وسوی کلان‌ترین سطح کنش سیاسی و اجتماعی (خیزش انقلابی و انقلاب) سوق می‌دهد. او با محور قرار دادن مفهوم رنج و تشریح ابعاد مختلف آن، به نقش‌آفرینی این مفهوم مهم در زندگی اجتماعی و سیاسی پرولتاریا می‌پردازد. مفهومی که خاستگاه

اصلی و اولیه آن در زندگی روزمره و معمولی و حتی شخصی پرولتاریاست، اما تأثیرگذاری آن به صورت کلان اجتماعی انعکاس می‌یابد.

او رنج را به چندین صورت کاملاً مرتبط به هم مفهوم‌بندی می‌کند و در تمام این مفهوم‌بندی‌ها در تجربه رنج توسط پرولتاریا، قدرتی را مشاهده می‌کند که قادر است به مثابه موتور محرکه فردی و اجتماعی برای او عمل کند. البته به شرطی که با عنصر آگاهی به عنوان کاتالیزور تحرک اجتماعی که قادر است این رنج چندجانبه را به کنشی تأثیرگذار بدل کند، درآمیزد.

مارکس، تجربه رنج اجتماعی شده پرولتاریا و درآمیختگی آن با عنصر آگاهی را به مثابه قدرت شگفت‌انگیز رنج برای بهبود شرایط اجتماعی در نظر می‌گیرد. از این‌روست که در مقابل نقش‌آفرینی دین و یا هر عنصر ماورایی دیگر برای کاهش و تسکین موقتی این تجربه رنج، به شدت مقاومت می‌کند، زیرا تسکین موقت درد، مانع از به اوج رسیدن آن و نیز طلب مشتاقانه برون‌رفت اساسی از شرایط منتهی به آن می‌شود.

نکته جالب توجه در نگرش مارکس به مسئله رنج، تمایل و تلاش او برای مفهوم‌بندی دینامیزم بدن اجتماعی (پیکره اجتماعی و جمعی) و بدن فیزیکی (و فردی) به مثابه یک بدن واحد است. در واقع او هر دوی آنها را تحت یک مفهوم، پیکربندی می‌کند و زمانی که از رنج اجتماعی، تجربه رنج یا قدرت رنج سخن می‌گوید، آن را جدای از رنج فیزیکی ناشی از شرایط سخت (اخلاقی - حقوقی و فیزیک) کار پرولتاریا نمی‌داند و آنها را با عنوان مفهوم تجربه و قدرت رنج برای ایجاد تغییر اجتماعی مفهوم‌بندی می‌کند. بنابراین بدن، پیکره و رنج فردی و اجتماعی در نگرش مارکس در یک قالب واحد مفهوم‌بندی می‌شود، تا فرایند تحول و دینامیزم تغییر اجتماعی (با دخیل کردن تغییر و تحول در آگاهی) شرح داده شود.

او اذعان دارد که رنج، همیشه برای ما ضروری است تا در سودای جست‌وجوی حقیقت عینی شرایط انسانی‌مان درگیر شویم. به عبارتی از دید او، جز با وجود رنج، انسان - به صورت فردی یا اجتماعی - دغدغه تعقیب حقیقت عینی و اصیل زندگی‌اش را ندارد. رنج در اصل یک موتور محرکه قدرتمند برای شکل‌گیری تحولات عمیق فردی و اجتماعی است.

در گام نخست به این جنبه اساسی توجه می‌کند که قدرت (برتر) به عنوان ابزار استثمارگر در جامعه سرمایه‌دار اقدام می‌کند و اینکه تجمع بدبختی در یک نظام سرمایه‌داری در یک برابری ضروری و ذاتی با تجمع سرمایه قرار دارد. به عبارتی ذاتی پیشبرد شرایط منتهی به تجمع سرمایه، ضرورتاً و به نحو اجتناب‌ناپذیری موجب استثمار و تجمع رنج در طبقه پرولتاریا می‌شود. دیگر اینکه مارکس تصریح می‌کند که درون دیالکتیک تغییر اجتماعی، وجود چنین رنجی برای پیشرفت آینده (حرکت به سمت سوسیالیسم و کمونیسم) ضروری است. ضمن اینکه رنج باعث می‌شود مردم به صورت دسته‌جمعی و متحد، علیه شرایطی که رنج و بدبختی آنها را موجب شده است اقدام کنند و این امکان‌پذیر نیست جز با درآمیختگی با عنصر آگاهی در پرولتاریا. رنج و آگاهی از رنج، نقطه آغاز خیزش علیه نظامی است که کارویژه اصلی آن بازتولید مداوم شرایط منتهی به رنج و فقدان آگاهی است. تنها در این صورت است که پرولتاریا از وضعیت ابژگی صرف و منفعل خارج شده و به سوژه فعال اجتماعی سیاسی بدل می‌شود. در واقع از دید مارکس، تحقق پراکسیس و بساخت کنش انقلابی، جز از بستر اولیه تجربه رنج جمعی پرولتاریا امکان‌پذیر نیست.

پی‌نوشت

۱. از خودبیگانگی^۱ یکی از اصطلاحات مورد توجه مارکس است که بر اساس آن به ارزیابی موقعیت انسان در جامعه می‌پردازد، که در نوشته‌های متأخرتر مارکس به عنوان مفهوم مرکزی، مورد توجه او بوده است. از دید مارکس، کار فرد (در زمینه حکومت، فرهنگ، ثروت) تبدیل به یک قدرت بیگانه از خودش می‌گردد که در مقابل او قرار می‌گیرد، به جای آنکه توسط خود او هدایت شود. بنابراین فرد در خودش و با خودش بیگانه می‌شود. در معنای کلی الیناسیون، بیگانه شدن تولیدکننده اصلی از خویش، محصول کار خود و فرایند تولید است. مثلاً در نظام سرمایه‌داری، کارگر از خود و توانمندی‌های انسانی خود، بیگانه و به یک زائده ماشین تبدیل می‌شود. محصول کار کارگر که جزیی از وجود اوست، از او گرفته می‌شود و او حقی در آن ندارد. ضمن اینکه با تقسیم‌کار بسیار زیاد در کارخانه، از فرایند پیچیده تولید هم بیگانه شده و نقش وی در امور مربوط به تولید، به حداقل می‌رسد.

1. alienation

منابع

- Ardent Hannah (1958) the human condition, the university of Chicago press, Chicago, USA.
- (1969) on violence: Harcourt Brace, New York.
- Bowker, J.W (1970) problems of suffering in religions of the world: Cambridge University Press.
- Durkheim, E. (1915) the elementary forms of the religious life. London Allen & Unwin.
- (1964) the division of labour in society. New York. the free press.
- (1979) the suicide, study in sociology, the free press, New York
- Elster. J (1985) making sense of Marx: Cambridge university Press.
- Frank.A.W (2001) can we research suffering? Quantitive Health research: 11 (3).
- Kleinman, A (1991) suffering and it's professional transformation; Berkley, University of California Press.
- Marx. K (1959) private, property and communism: Moscow, progress publisher.
- Merrifield, A (1999) notes on suffering and freedom, a Marxian and Dostoevskian encounter: London: Routledge.
- Merton, R,K (1957) social theory and social structure: New York: the Free Press.
- Ramp, W. (1998) effervescence, differentiation and representation in elementary forms the religious life of Durkheim. London. Routledge.
- Weber, Max (1962) basic concepts in sociology: Kensington publishing Crop: New york.
- (1963) sociology of religion.Boston : Beacon press.
- Wilkinson, Lain (2005) suffering, a sociological introduction: Cambridge: Polity Press.